



سایه: یک تمثیل  
ادگار آلن پو

ادگار آلن پو

سایه: یک تمثیل

ترجمه سדنا پرنی

asabsanj.com

آری، حتی اگر از تاریک‌ترین وادی بگذرم<sup>۱</sup>:

تویی که می‌خوانی هنوز در میان زندگان هستی اما منی که می‌نویسم مدت‌های مدیدی ست راهم را در قلمرو سایه‌ها پی‌گرفته‌ام. چون به‌راستی چیزهایی غریب رخ خواهد داد و اسرار آشکار خواهد شد، و قرن‌های بسیاری سپری خواهند شد پیش از آنکه این یادبودهای انسان‌ها دیده شوند. و وقتی دیده شدند، برخی خواهند بود که باور نکنند و برخی که شک کنند، و باین‌همه اندک کسانی در تعمق بر شخصیت‌های تراش‌خورده با قلمی آهنی بسیار خواهند یافت.

سال سال دهشت بود، سال حس‌هایی شدیدتر از دهشت، چراکه برایش هیچ نامی روی زمین نیست. چون نشانه‌ها و شگفتی‌های بسیاری رخ داده بود و سراسر، بر فراز دریا و خشکی، بال‌های سیاه طاعون آن سوی مرزها گسترده بود. باین‌همه، بر آن مکاران ستارگان پوشیده نبود آسمان‌ها لوای شومی به تن کرده‌اند؛ و میان دیگران، برای من اوینوس<sup>۲</sup> یونانی، اکنون نوبت آن هفتصد و نود و چهارمین سالی رسیده بود که با ورود برج حمل، سیاره‌ی مشتری و حلقه‌ی سرخ زحل عظیم به هم می‌پیوندند. روح غریب آسمان‌ها، اگر خیلی اشتباه نکنم، نه تنها در جسم کره‌ی زمین بلکه در جان‌ها، خیال‌ها، و مکاشفه‌های بشر خود را نمایان ساخت.

آن سوی چند تنگ شراب کاین قرمز، درون دیوارهای تالار مجلل در شهر بی‌جلای تالمایز<sup>۳</sup>، شب یک همنشینی هفت نفره را نشستیم. و به مجلس ما هیچ مدخلی نبود مگر یک در برنجی رفیع: در را کورینوس<sup>۴</sup> استادکار ساخته بود، از دست‌سازهای نادر، و از داخل چفت می‌شد. پرده‌های سیاه هم در اتاق دلگیر ماه، ستاره‌های رنگ‌پریده و خیابان‌های بی‌مردم را بر دیدمان سد می‌کردند اما نحسی و خاطره‌ی شرچندان بیرون نمی‌ماند. چیزهایی اطراف‌مان بود که نمی‌توانم درباره‌شان هیچ توضیح شفافی بدهم — چیزهایی مادی و معنوی — سنگینی جو — حس خفگی — تشویش — و بیش‌ازهمه آن حالت وحشتناک وجود که پریشان‌حالان تجربه می‌کنند آن زمان که حواس<sup>۵</sup> تندوتیز زنده‌اند و هوشیار، و درین بین قدرت‌های تفکر به خواب می‌روند. وزنی مرده بر ما سنگینی کرد. از دست‌وپایمان آویزان شد از اثاث خانه، از جام‌هایی که ازشان می‌نوشیدیم؛ و همه چیز فسرده بود، و بدین‌رو همه چیز در آن حوالی زیر فشار بود سوای شعله‌های هفت چراغی که سور ما را نورانی می‌کردند، به شکل خطوط بلند و باریک نور زبانه می‌کشیدند، بدین‌سان سوزان می‌ماندند، رنگ‌باخته و بی‌تحرك. و در آینه‌ای که آن

۱. مزمور ۲۳:۴ ترجمه هزاره نو، م.

2. Oinos

3. Ptolemais

4. Corinnos

درخشش روی میز گرد آبنوسی که دورش نشسته بودیم شکل می‌داد، هر یک از ما آنجا گردآمدگان رنگ‌باختگی رخسار خود، و تشعشعی بی‌قرار را در چشمان به زیر افکنده‌ی همراهانش می‌نگریست. به هر روی می‌خندیدیم و به شیوه‌ی درخورمان که جنون‌آمیز بود، شاد بودیم؛ و آوازهای آناکرون<sup>۱</sup> را می‌خواندیم که جنون‌اند؛ و با اینکه شراب ارغوانی یادآور خون بود تا ته نوشیدیم. چون ساکن دیگری هم در نقش زویولوس<sup>۲</sup> جوان در مجلس بود. مرده، دراز به دراز افتاده، کفن‌پوش؛ پری و ابلیس صحنه. دریغاً! در عیش‌مان هیچ سهمی نداشت سوای آنکه رخسارش کج‌ریخت از طاعون، و چشمانش که در آن مرگ آتش آفت را خاموش کرده بود اما به نیمه، انگار به شادی‌مان چنان علاقه داشت که مردگان احتمالاً به شادی محتضران. اما گرچه من، اوینوس، حس کردم چشمان مرحوم رو به من است، باز خود را مجاب کردم تلخی حالت آن‌ها را نادیده گیرم، و پیوسته به اعماق آینه‌ی آبنوس خیره شدم، با آوایی بلند و پرتنین آوازهای پسر تیوس<sup>۳</sup> را خواندم. اما رفته‌رفته آوازه‌ایم متوقف شد و پژواک‌شان میان پرده‌های سیاه مجلس در دوردست پیچید، ضعیف و تمیزناپذیر و سپس محو گشت. و بنگر! از بین پرده‌های سیاهی که صداهای آواز فروخفتند سایه‌ای تاریک و نامعلوم پدیدار شد — سایه‌ای همچون ماه هنگام نزولش در آسمان — که شاید از هیکل انسان شکل گرفته باشد: اما نه سایه‌ی یک انسان بود نه سایه‌ی یک خدا یا سایه‌ی هر چیزی آشنا. و چندی بین پرده‌های اتاق می‌جنبید، دست‌آخر بر سطح در برنجی کاملاً در معرض دید قرار گرفت. اما سایه تار بود، بی‌شکل و نامعلوم؛ و نه سایه‌ی انسان بود نه سایه‌ی خدا، نه سایه‌ی خدای یونان و نه حتی سایه‌ی خدای کلدیا<sup>۴</sup>، نه هیچ خدای مصری. و سایه بر درگاه برنجی و زیر طاق چارچوب در قرار گرفت و تکان نخورد و نه کلامی سخن گفت بلکه همان‌جا ساکن شد و باقی ماند. و اگر درست خاطرمد باشد دری که سایه بر آن قرار گرفته بود جلوی پاهای زویولوس جوان کفن‌پوش بود. اما ما هفت گردآمده با دیدن سایه حین بیرون آمدن از میان پرده‌ها جرات نکردیم به آن خیره شویم بلکه چشم‌هایمان را به‌زیر افکندیم و یک‌سر به اعماق آینه‌ی آبنوس خیره شدیم. و سرانجام من آینوس زمزمه‌کنان نام و منزل سایه را از او جويا شدم. و سایه پاسخ گفت: «من سایه‌ام و نزدیکی دخمه<sup>۵</sup>‌های تولمیس<sup>۶</sup> خانه دارم، درست مشرف به جلگه‌های تاریک هلوسیون<sup>۷</sup>

1. Anacreon

2. Zoilus

3. Teios

۴. Chaldaea — اکدی در یونان باستان کلدیا خوانده می‌شود. اکدی‌ها که ملتی کوچک از سومریان بودند و بین قرن‌های ۱۰ و اوایل قرن ۹ قبل از میلاد مسیح به وجود آمدند و پس از قرن ۶ پیش از میلاد به بابلیان تبدیل شدند. م.

5. Catacomb

6. Ptolemais

7. Helusion

که هم‌مرز کانال متعفن خارونی است.» و بعد ما هفت نفر وحشت‌زده از جا پریدیم و ترسان و لرزان مبهوت ایستادیم چراکه آواهای صدای سایه نه از آن هیچ موجودی که از آن انبوهی از موجودات بود و با تنوع هجا به هجا در ضرب‌آهنگ‌شان به لهجه‌های آشنا و کاملاً به‌یادمانده‌ی هزاران دوست در گذشته، تیره‌گون بر گوش‌هایمان فرو می‌ریختند.